

هر فرد برای موفقیت در زندگی شخصی به دور از تحمیل دیگری است. دورکین امیدوار بود «دموکراسی اکثریتی» سوق یافته به پوپولیسم به «دموکراسی مشارکتی» تبدیل شود و ناگاهی مردم از سیاست و بی‌رغبتی بدان که در ترکیب با پول و شوهای تبلیغاتی و رسانه‌های نظمی منحنی را تولید می‌دهند، پایان یابد. چنین امری خود البته نیازمند تغییری بنیادین در آموزش چونان تمرین دموکراسی و گفتگو، روش انتخابات و تفسیر قانون اساسی است.

سیاست هویت؛ ترفندی که راست‌ها از چپ‌ها آموختند

یکی دیگر از کسانی که با انتخاب ترامپ ناچار شد برای توضیح وضعیت سیاسی و اجتماعی آمریکا دست به قلم ببرد، فرانسیس فوکویاما، واضع نظریه «پایان تاریخ» بود. او در مقدمه کتاب «هویت» از هشدارهای قبلی خود درباره فروپاشی نهادی و تصلب ساختاری در آمریکا نوشت و ترامپ را نه عامل این امر که محصول آن دانست. فوکویاما «پسرفت جهانی دموکراسی» را در جهان امروز در نسبت با اوج‌گیری سیاست‌های هویت‌مدار ملی و مذهبی در جست‌وجوی «شان» و «کرامت» توضیح می‌دهد و به ما می‌گوید اگر چه در لیبرال دموکراسی‌ها، «شان» دموکراتیزه شده بود، اما سیاست هویتی در دموکراسی‌های لیبرال با اشکال جمعی و غیرلیبرالی هویت همچون ملت و مذهب آغاز شد، چراکه افراد به‌دنبال بازشناسی فردیت‌شان نبودند، بلکه به‌دنبال بازشناسی عینیت‌شان با دیگر مردم بودند. از همین منظر فوکویاما نیز در ریشه‌هایی ماجرای آمریکای امروز به دهه ۱۹۶۰ بازمی‌گردد؛ دهه‌ای که در آن جنبش‌های اجتماعی قدرتمندی چون جنبش حقوق مدنی و جنبش فمینیستی شکل گرفت و بعدتر جنبش‌های زیست‌محیطی و جنبش‌های حامی حقوق معلولان، بومیان آمریکایی، مهاجران، همجنس‌خواهان زن و مرد و ترانجسجیتی‌ها نیز بدین سیاهه افزوده شدند. بر این شرایط در آمریکا بیافزاید، جنبش ۱۹۶۸ فرانسه را. از نظر فوکویاما، در چنین وضعیتی سیاست هویتی مدرن زاده می‌شود و در این زمینه برای نمونه مارکسیست‌ها که تا پیش از این تضاد اصلی را طبقاتی و اقتصادی و نزاع میان کارگر و سرمایه‌دار معرفی می‌کردند، اینک دیگر انقلاب پرولتاریایی را بی‌ثمر دانسته و شکاف‌های جدیدی میان گروه‌های اقلیت و به‌حاشیه رانده شده و کلیت جامعه را پررنگ می‌کنند و در عمل از «اقتصاد» به «فرهنگ» تغییر موقعیت می‌دهند.

در این وضعیت نوین، سوزه انقلابی دیگر پرولتاریا نیست. برخی چون بهربرت مارکوزه به دانشجویان دل بستند و آنها را سوزه تغییر دانستند. به‌مرور و با قطع امید از دانشگاه، اما این حاشیه‌نشینان بودند که در موقعیت سوزه اعتراض قرار گرفتند؛ هر گروه و هویتی که به‌نحوی با فرهنگ عمومی و غالب جامعه در تعارض و تفاوت جدی است. این نکته‌ای است که برای نمونه آلن تورن، جامعه‌شناس فرانسوی هم‌پایان اعتقاد دارد و می‌گوید پس از دهه ۱۹۶۰، جنبش‌های اجتماعی، در صدمت با فرهنگ غالب بازنمایی می‌شدند و تصور این بود که می‌خواهند اشکالی بدیل زندگی اجتماعی و فرهنگی را پیش بکشند. از نظر فوکویاما نتیجه چنین استدلالی، پررنگ‌شدن مفهومی به‌نام «تجربه زیسته» بود که طی آن گویی «هر گروه، هویت خود را دارد که این هویت برای افراد بیگانه و خارج از گروه قابل دسترس نیست». سیمون دوپووار عنوان جلد دوم کتاب «جنس دوم» را همین مفهوم قرار داد و در آن از این بحث کرد که: «تجربه زیسته زنان، همان تجربه زیسته مردان نیست». بعدتر دیگران علاوه بر جنسیت، قومیت و نژاد و گرایش جنسیتی و ناتوانی را نیز افزودند. از دهه ۱۹۸۰ «بازترین جلوه‌های سیاست هویت» در پردیس‌های دانشگاهی ظهور کرد که اینک مطالعه این گروه‌های هویتی جدید را به مطالعات عمده خود بدل کردند. در چنین وضعیتی برای چپ جدید دانشگاهی دیگر این نکته که شرایط اقتصادی بخش عمده‌ای از طبقه کارگر سفیدپوست آمریکایی رو به وخامت گذاشته است، اهمیت چندانی نداشت. فوکویاما از توطئه‌ای در زمینه رواج سیاست هویت حرف نمی‌زند. او حتی سیاست هویت را «پاسخی طبیعی و غیر قابل اجتناب به بی‌عدالتی» می‌داند. مشکل او این است که گاهی «هویت، به‌شکل سفارشی تفسیر و اعطا می‌شود» و هویت‌جویان به‌جای تأمل در مشکلات بنیادی از آن به‌عنوان حربه‌ای برای رقابت‌های سیاسی استفاده می‌کنند. او البته این بلیه را فقط متعلق به چپ‌های جدید نمی‌داند، بلکه به تقلید راست افراطی از این ترفند نیز اذعان دارد. در این تقلید، اینک سفیدپوستان اوانجلیست آمریکایی هستند که خود را در موضع قربانی می‌جانی‌زند و می‌گویند آمریکا را مهاجران، سیاه‌پوستان و مسلمان‌ها زیر سیطره خود گرفته‌اند. ترامپ از همین زاویه است که سخنگوی این گروه‌های افراطی می‌شود و شعارش را «اول، آمریکا» انتخاب می‌کند. آنها نیز به او رأی می‌دهند. کمی به این‌آمار بنگرید. ۱۴ درصد جامعه آمریکا اوانجلیست‌های سفیدپوست هستند که ۲۸ درصد رأی‌دهندگان آمریکایی در انتخابات ۲۰۲۰ را تشکیل می‌دهند. نکته اینجاست که رأی ۷۶ درصد آنها نیز بوده است. نکته قابل توجه در همین زمینه این است که طبق مطالعات پاتنام، میزان سرمایه اجتماعی در همین مناطق شرقی و جنوبی که در واقع محل استقرار همان مهاجران بنیان‌گذار اروپایی مدنظر هانتینگتون هم هستند، از مناطق شمالی و غربی کمتر است. البته برای آنکه درکی کامل‌تر داشته باشیم، بد نیست نگاهی بیاندازیم به داده‌ای دیگر در این انتخابات. اگر ۷۱ درصد آمریکایی‌هایی سفیدپوست به ترامپ ۲۷ درصدشان به بای‌دن رأی داده‌اند، در میان سیاه‌پوستان این رقم شگفت‌انگیزتر است: ۹۰ درصد بای‌دن، ۱۰ درصد ترامپ.

سیر شتابان سکولاریزاسیون و حس فقدان جامعه

زیرمتن بسیاری از تحلیل‌هایی که امروزه درباره اعتراضات دانشجویی در رسانه‌های آمریکایی منتشر می‌شود، از همین شکاف‌های رو به تزاید هویتی نشأت می‌گیرد. فرید زکریا در آخرین کتابش: «عصر انقلاب‌ها» از نکته‌ای دیگر نیز پرده برداری می‌کند و آن اینکه آمریکا از دهه ۱۹۹۰ بدین‌سوی، با سیری شتابان در حال



از نظر هانتینگتون، نخبگان دانشگاهی و روشنفکران در انتقال و بسط حس گناه در آمریکایی‌ها نسبت به گذشته خود نقش مهمی داشته‌اند و تفاسیر نادرست از قانون حقوق مدنی ۱۹۶۴ و قانون حق رأی ۱۹۶۵ نیز با میدان دادن به آموزش‌های دوزبانه و استخدام‌های سهمیه‌ای بر اساس الگوی تبعیض مثبت به مشکلات افزوده‌اند. نتیجه همه اینها «ملی‌زدایی» از آب درآمده است که طی آن آمریکایی‌ها اینک بیشتر از آنکه خود را شهروندان ایالات متحده تلقی کنند، اعضای یک جامعه بین‌المللی می‌دانند

سکولاریزه‌شدن است؛ امری که باعث شده این کشور از نظر رتبه شاخص «اهمیت خدا در زندگی شخصی» در رتبه ۱۲ از آخر جدول قرار بگیرد، در حالی که البته بهترین رقیب اقتصادی آن، یعنی چین، در انتهای جدول است. در سال ۱۹۹۰ اما درصد آمریکایی‌هایی که هیچ وابستگی مذهبی نداشتند، ۹ درصد بود. امروز ۲۹ درصد است. از نظر زکریا بخشی از این روند شاید به گسترش بنیادگرایی مسیحی و محول کردن پیگیری تعلقات مذهبی خودبه‌تقاضاهایی سیاسی برای مقابله با سقط جنین، ازدواج همجنس خواهان و... بوده است. در مقابل تعداد دموکرات‌های عضو کلیسا در این مدت کاهش معنادار از ۷۰ درصد در سال ۲۰۰۰، به ۴۶ درصد در سال ۲۰۲۰ داشته است. جالب اینکه دو دهه پیش دیوید کمبل به این نتیجه رسید که آمریکایی‌ها به‌طور فزاینده‌ای مذهب را با حزب جمهوری خواه مرتبط می‌کنند و اگر خودشان جمهوری خواه نباشند از مذهب روگردان می‌شوند. آن نظر زکریا شاید سکولاریزاسیون اجتناب‌ناپذیر باشد اما به هر روی برای بسیاری از آمریکایی‌ها با حس از دست دادن ایمان و اجتماع همراه است که خود به احساس تنهایی در حال گسترش در جامعه آمریکا دامن می‌زند. با چنین مقدماتی بعید نیست که امروزه جریان‌های راست‌گرا خود را به‌مثابه جانشین‌هایی برای آن سویه‌های مذهبی در حال زوال قلمداد می‌کنند. فرید زکریا این پدیده را چنین توضیح می‌دهد: هویت‌های سیاسی ما دیگر به دست اقتصاد نمی‌گیرند و آنچه مایه تأیید سیاستمداران می‌شود، اینک اقتصاد نیست؛ کمالینکه در دوره باراک اوباما بازار سهام سه‌برابر شد اما و تأییدی معادل این جهش نزد مردم نیافت. در چنین وضعی این فرهنگ و مذهب هستند که شکاف‌بندی‌های سیاسی را می‌سازند. از نظر زکریا این هویت‌گرایی، عقب‌گردی برای آمریکا و دموکراسی است و می‌تواند باموجب جهانی که بنیادگرایی اسلامی، ناسیونالیسم مسیحی و ارتدوکسیسم‌په‌یونی نیز ذیل آن قرار دارند، هماهنگ شود؛ موجی که با جهانی شدن، انقلاب اطلاعات و بسط حقوق زنان مخالف است و در عمل به استقبال اقتدارگرایی می‌شتابد.

اعتراض‌ها به چه می‌انجامند؟ دموکراسی یا نیهیلیسم

اعتراضات دانشجویی و جنبش‌های اجتماعی در آمریکا امری نادر نیست. بسیاری از آمریکایی‌ها در دهه ۱۹۶۰ به جنبش‌های مدنی پیوستند و بعدتر در اعتراض به جنگ خلیج فارس و جنگ عراق نیز بسیج‌های عمومی قابل توجهی رخ داد. در اواخر دهه ۱۹۶۰ اعتراض‌های میلیونی علیه حضور آمریکا در جنگ ویتنام به کشته‌شدن چهار دانشجو انجامید. در همان دوران برخی از متفکران نظیر جان رالز، هانس مونتگن و نوام چامسکی بر آن بودند که چنین ظاهراتی باعث خروج آمریکایی‌ها از ویتنام خواهد شد. البته این پیش‌بینی لاقط تا سال ۱۹۷۵ محقق نشد. از همین دوران گرایش به سیاست هویت در میان آمریکایی‌ها نیز رشد پیدا کرد. نمونه‌ای از آن را می‌توان در تفاوت میان شعارهای مارتن لوتر کینگ و مخالفان او در درون خود جنبش حقوق سیاهپوستان مشاهده کرد. لوتر کینگ فقط خواستار آن بود که جامعه آمریکا با سیاهپوستان همانطور رفتار کند که با سفیدپوستان. بعدتر اما گروه‌هایی چون «امت اسلام»



(Nation of Islam) یا «پلنگ‌های سیاه» (Black Panthers) از این صحبت می‌کردند که سیاهپوستان سنت‌های افتخارآمیز خود را دارند و قرار نیست به وضعیتی مشابه سفیدپوستان برسند، بلکه آنها باید در عین تمایزشان، محترم شمرده شوند. با چنین وضعی جامعه و همه آن آرمان‌های جهانشمولی که مردمان جهان می‌توانند حول آن متحد شوند، از دست می‌رفت. همین روند را نیهیلیسم جاری و ساری در جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ که بعدتر با پست‌مدرنیسم دهه ۱۹۸۰ هم توأم شد، تشدید می‌کرد. بسیاری در نقد جنبش ۱۹۶۸ از وجه ناآجربادی این جنبش و اینکه اعضای آن نمی‌دانستند چه می‌خواهند، سخن گفته‌اند. از این منظر وضعیت در آمریکا به‌مراتب قابل دفاع‌تر بود زیرا جنبش‌های دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در این کشور، خواسته‌های مشخص‌تری داشتند و به‌بسیاری از آنها نیز نائل آمدند. از نظر برخی چون هانتینگتون اما تفاسیری که از اصلاحات قانونی متعاقب این جنبش‌ها در عمل محقق شد، به بیراهه هویت‌گرایی رفت. اینک امروز نیز تحلیل‌ها درباره جنبش دانشجویی اخیر در تردید است که دانشجویان را در کدام گروه قرار دهد؟ مستی پوچ‌گرایی ناپرزوده طبقه متوسطی ضدیهود و طرفداران رمانتیک تروریسم که نه تاریخ می‌دانند، نه مسئولیت‌پذیری اجتماعی دارند یا جوانانی با خواسته‌های عینی و قابل دفاع درباره قطع همکاری با حکومت اسرائیل که تحقق آنها چندان آسان نیز نیست، اما به هر روی غیر ممکن نیست؛ کمالینکه فرید زکریا به‌تازگی رأی منتع اخیر آمریکا در قبال آتش‌بس در غزه را، موضعی جدید و متفاوت از آمریکا قلمداد کرده است. قدرت لابی اسرائیل در آمریکا البته امری پوشیده نیست. با این همه، در سال ۲۰۰۶ جان مرشایمر و استفان والت دو استاد برجسته روابط بین‌الملل در کتاب «لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا» هم ابعاد حمایت آمریکا از اسرائیل را توضیح دادند و هم مدعی شدند چنین کنشی نه دلایل استراتژیک دارد، نه دلایل اخلاقی. در ضمن به‌نفع منافع ملی آمریکا هم نیست و خطر تروریسم جهانی را افزایش می‌دهد. اینک در آمریکا این سخن به‌اشکالی در تحلیل‌ها درباره اعتراض‌های اخیر هم نمودار می‌شود. برای نمونه، لورا هیرشفلد هالیس ضمن نقد ناآگاهی دانشجویان از تبعات شعارهای شان، جنگ‌افروزی می‌آمن راست‌گرایان نموحفاظت‌کاری را هم که عاشق صرف میلیاردها دلار برای تسلیح جناح‌های مختلف در مناقشات درودست هستند، به یاد انتقاد می‌گیرد و این روند را مخل دموکراسی می‌داند. رابرت کوهن، استاد تاریخ دانشگاه نیویورک نیز بدین نکته اشاره کرده که اعتراضات امروز آرام‌تر از جنبش‌های دانشجویی دهه ۱۹۶۰ است، پس چرا باید بدان پاسخی تند داد؟ مجموعه این ملاحظات انتقادی که در پی یافتن تعادلی میان نظم و آزادی هستند، شاید راهی جدید را نشان بدهند؛ راهی که باید دید حتی در صورت همراهی دولت، جامعه و جنبش‌های آمریکایی هم بدان اقبالی نشان خواهند داد یا نه؟ بنابراین صورت مسئله در حال حاضر برای دانشجویان معترض چنین است: گردش به آرمان‌های دموکراتیک متحدکننده‌ای چون آزادی و برابری تمام ادیان فارغ از نژاد، مذهب، جنسیت، قوم و طبقه یا چرخش به سیاست‌های نیهیلیستی هویتی تفرقه‌رانگیز؟

معیار، آزادی است نه آمریکا

آیا نحوه برخورد با این اعتراضات می‌تواند معیاری برای قضاوت درباره حقوق بشر و آزادی‌های اساسی باشد؟

رایج در علوم انسانی خلط مفهوم و مصداق است. میان مفهوم و فهم شکاف عمیقی وجود دارد که تنها از گذر فرآیند تفهم بر می‌شود. در نتیجه حتی فهم نیز نمی‌تواند بازنمایی کامل از مفهوم باشد چه رسد به مصداق. مفاهیمی نظیر حقوق بشر، آزادی‌های اساسی و عدالت را نه تنها نمی‌توان زیر اسم کشورها فهمید بلکه فراتر از آن هیچ‌یک را نمی‌توان درون مصداقی خاص منقاد کرد. مصداق تنها به صورتی حدی به مفاهیم میل می‌کنند. یعنی ممکن است کشوری در قرن بیستم بیش از سایرین به حقوق بشر پایبند بوده و همان کشور یک سده بعد در مقام منافی این حقوق عمل کند. بنابراین اینکه بخواهیم کشوری خاص مانند ایالات متحده، فرانسه یا انگلستان یا هر کشور دیگر را مساوی با حقوق بشر و آزادی بگیریم و بر پایه رفتارهای آنها عیار این مفاهیم را اندازه‌گیری کنیم، به بیراهه رفته‌ایم. در ماه‌های اخیر رژیم صهیونیستی اقدام به بمباران کور نوار غزه کرده است و تا به حال به کشته شدن بیش از ۳۴ هزار نفر از مردم بی‌پناه غزه انجامیده است که اکثریتشان را غیرنظامیان تشکیل می‌دهد. این کشتار دسته‌جمعی را هر چه بنامیم نمی‌توانیم وجه جنایت‌بار آن را پنهان کنیم. این نحوه جنگ علیه غیرنظامیان در کنار محاصره اقتصادی و ممانعت از ورود آزادانه غذا و دارو بی‌تردید نقض آشکار ابتدایی‌ترین حقوق بشر است و این انتقاد مستقیماً به دولت ایالات متحده وارد است که تاکنون در محکوم‌سازی عملی این نمونه آشکار از نقض حقوق بشر قصور و تقصیر داشته و در بسیاری موارد توجیه‌گر آن نیز بوده است. همین امر موجب شده است تا بخش‌هایی از جامعه مدنی آمریکایی دچار التهاب شود که نمی‌توان آن را محدود به جامعه دانشگاهی دانست با این حال دانشگاه‌ها به نمادی از این نارضایتی بدل شده‌اند. در پی بروز این اعتراضات در چند هفته اخیر شاهد بر خوردهای خشن با دانشجویان و حتی اساتید آمریکایی بوده‌ایم که اعتراض برخی دموکرات‌ها و شمارزی از اعضای مجلس نمایندگان آمریکا مانند آکاسیو کورنر را برانگیخته است. در بسیاری موارد ورود نیروهای پلیس به موضوع و بازداشت دانشجویان را می‌توان نقض آزادی بیان به‌شمار آورد. طبعاً چنانچه دامنه نقض آزادی بیان در ایالات متحده گسترش یابد در آینده شاهد تضعیف فزاینده جامعه مدنی و افول دموکراسی و سرپروردن الیگارشی‌های پیرسالار خواهیم بود. در واقع آزادی بیان و حقوق بنیادین بشر ارزش‌هایی هستند که دوری و نزدیکی به آنها می‌تواند نیکبختی و شوربختی جوامع را در پی داشته باشد؛ قاعده‌ای که ایالات متحده نیز از آن مستثنی نیست.

اعتراضات دانشجویی در عصر فاشیسم جهانی



فرهاد مهربان

پژوهشگر فلسفه سیاسی و ادبیات تطبیقی

«زندگانی ما آن زمان پایان می‌یابد که در باب چیزهایی که مهم است سکوت اختیار کنیم...»
مارتین لوتر کینگ، به‌نقل از هانری ژرژ در کتاب «کاپوس آمریکایی: مواجهه با چالش فاشیسم»

در این روزها و هفته‌ها روح اعراب و تهدید فضای دانشگاهی ایالات متحده و اروپا را درنوردیده. در چند هفته‌ای که از اعتراضات دانشجویی در ایالات متحده و متعاقب آن در بخش‌هایی از اروپا می‌گذرد، آنچه بیش از هر چیز شاهد آن هستیم، تلاشی سهمگین بوده برای خاموش کردن صدای اعتراض به نسل‌کشی رژیم فاشیستی-آپارتاید اسرائیل در خصمانه‌ترین و وحشیانه‌ترین شکل ممکن. اعتراضات همانگونه که اغلب به آن اشاره شده حتی ابعاد وسیع‌تری به نسبت جنبش دانشجویی می‌۶۸ با اعتراضات دانشجویی به جنگ ویتنام در دهه ۷۰ پیدا کرده. برای ما البته که در ایران این سال‌ها زندگی می‌کنیم فضای فشار و تهدید بر دانشگاه و دانشگاهیان امری غریب نیست. موج تصفیه و تهدید در فضای آکادمیک که در دو سال گذشته و خصوصاً متعاقب جنبش پاییز ۱۴۰۱ شاهد بوده‌ایم - که در تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه بوده - موجب شده که شاید حالا درک بهتری از فشار و سرکوب حاکم بر فضای آکادمیک در غرب داشته باشیم. این فضا البته برای کسانی که چند سالی را در دانشگاه‌های اروپا یا آمریکا گذرانده‌اند امری غریب نیست. انتقاد از دولت اسرائیل و سیاست‌های نژادپرستانه‌اش همواره خط‌قرمز بسیاری از دانشگاه‌های غربی بوده و ممنوع‌التحصیلی و ممنوع‌التدریس شدن و اخراج، همچون اکنون، همواره صداهای معترض را تهدید کرده. قانونی نانوشته در آنجا وجود داشته که انتقاد از اسرائیل و دفاع از حقوق فلسطینیان به‌هیچ‌وجه تحمل نخواهد شد و انگ «یهودی‌ستیزی» همواره حی و حاضر بوده تا به هرگونه انتقاد از فاشیسم آمریکایی-اسرائیلی حاکم بر سرزمین‌های فلسطینیان چسبیده‌شود.

جنبش جدید دانشجویی در غرب و مشخصاً در ایالات متحده اما وجه مشخصه‌ی خاص خود را داشته. درست است که به‌زعم هانری ژرژ در مقاله‌ی درخشان «چند هفته پیش نگاشت، موج «انومک کارتیسم» را در ایالات متحده شاهدیم، اما وسعت و عمق این اعتراضات با هیچ چیزی که در جنبش‌های پیشین در غرب دیده بودیم همخوان نیست. اعتراضات دانشجویی می‌۶۸ در فرانسه در ابتدا با مخالفت‌های تمام‌أصافی در مورد چند واحد درسی شروع شد و بعد در نهایت (در اوج‌اش) به نقد ساختارهای فرهنگی-سیاسی کلیستی در جامعه‌ی فرانسه انجامید. در آن مقطع هم البته تهدیدهایی به ادامه‌ی جنگ در ویتنام و نیز نقد از مارکسیسم ارتدوکس و حزبی شوروی با تکیه بر تز «انقلاب مداوم» ترنوسکی و نقد بر استالیانیسم وجود داشت، اما ابعاد رهایی‌بخش جنبش کنونی دانشجویی در آمریکا را نداشت. دلیل ساده‌اش هم آن بود که در بحبوحه‌ی جنگ سرد، اعتراضات ۶۸ و متعاقب آن دهه ۷۰ در نهایت در بستر فضای به‌شدت ایدئولوژیک مارکسیستی تعریف می‌شد. اعتراضات کنونی اما طنین دیگری دارد. به‌هیچ‌عنوان ایدئولوژیک نیست و از آن مهم‌تر کلیت هژمونی نظامی-رسانه‌ای غرب و در رأس‌اش ایالات متحده را نشانه رفته، بی‌آنکه رنگی ایدئولوژیک و دکماتیک به‌خود بگیرد.

تلاش برای «یهودی‌ستیزانه» خواندن این اعتراضات نیز که به منظور کم کردن حمایت افکار عمومی از آن طرح شده، راه به جایی نبرده. جالب آنکه مشخصاً طی دو دهه‌ی ابتدای قرن بیستم و در فضای پس از ۱۱ سپتامبر و در جهت ارائه‌ی توجیهی برای تجاوز نظامی آمریکا به عراق و افغانستان، تلاش همواره این بوده تا اسلام‌هراسی غرب در خاورمیانه عمل کند و هیچ‌گاه کوچکترین نگرانی‌ای وجود نداشته که این سیاست تا چه میزان نژادپرستانه است. حال اما همه‌ی دروغ‌های «امپراتوری» دیگر کار نمی‌کند. موج نافرمانی در درون ایالات متحده که پس از خودسوزی آرون بوشنل، عضو نیروی هوایی آمریکا در جلوی سفارت اسرائیل در واشینگتن جانی تازه گرفت، به‌روشنی اثبات کرد که افکار عمومی جهان اندک‌اندک ابعاد مخوف «فاشیسم جهانی» حاکمه‌رادر می‌یابد.